

چند روز از این ماه.....



۲ مهر  
عید سعید قربان

۶ مهر- ولادت امام موسی کاظم(ع)

۷ مهر- ولادت امام هادی(ع)



۱۰ مهر  
عید سعید غدیر خم



۱۶ مهر  
روز جهانی کودک



۲۶ مهر  
روز تربیت بدنی و ورزش

## ۷ مهر- روز آتش نشانی و ایمنی

ب... بو... ب... بو... بو...  
این صدای ماشین آتش نشانی است.

اتومبیل‌ها در خیابان راه را برای ماشین‌های آتش نشانی باز می‌کنند.  
آتش نشان‌ها فوری سر می‌رسند.  
متشکرم آقای آتش نشان خوب و مهربان!

آقای آتش نشان نردبان بلند را می‌آورد، از آن بالا می‌رود. گربه را از  
نوک بالاترین شاخه‌ی درخت برمی‌دارد و پایین می‌آورد.  
متشکرم آقای آتش نشان زرنگ!

آقای آتش نشان کلاه چراغ‌دار را روی سرش می‌گذارد. طناب را  
دور کمرش می‌بندد. توی گودال می‌رود. ببعی کوچولو را از داخل  
گودال آب نجات می‌دهد.  
متشکرم آقای آتش نشان شجاع!

آتش نشان‌ها همیشه بیدارند.

● طاهره خردور  
● تصویرگر: نیلوفر عباس‌زاده



شماره‌ی آتش نشانی:

۱۲۵

# گردو

عصر بود. مامان قُدسی با مصطفی و صدیقه و فریده توی حیاط نشسته بودند.

مامان قُدسی با سنگ بادام و گردو می شکست و به آن‌ها می داد. دو تا کلاغ آمدند و روی درخت نشستند

مامان قُدسی گفت: «باید به کلاغ‌ها هم بدهیم.» بعد چند تا گردو شکست و مغز گردوها را روی دیوار گذاشت. کلاغ‌ها آمدند، مغز گردوها را برداشتند و رفتند. مامان قُدسی خندید. بچه‌ها هم خندیدند.

مامان قُدسی همسرِ امام خمینی (ره) بود





تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



یک حرف و دو حرف

# روستای من، سلام

خوشحالم که به دبستان آمدم.  
تو حالا کلاس اولی هستی.  
از پدر و مادرت تشکر می‌کنم  
که تو را به دبستان فرستادند تا  
درس بخوانی و با سواد بشوی.  
از خدا هم تشکر می‌کنم که تو  
را آفرید تا در دبستان، دوستان  
تازه پیدا کنی و با دوستانت  
مهربان باشی.  
دوست تو



لاله جعفری ● تصویرگر: شیوا ضیایی

# اسب آمد

زنگ تفریح را زدند، اما من نرفتم توی حیاط. توی کلاس ماندم. سرم را گذاشتم روی کتاب فارسی و چشمم را بستم. مامانم را می‌خواستم. یواش گفتم: «مامان!» از توی کتاب فارسی، صدایی گفت: «آخ! من که مامانت نیستم. سرت را از روی دُم بردار!»

پریدم عقب. اسب توی کتاب نگاهم می‌کرد. ترسیدم و داد زدم: «مامان!» و دویدم ته کلاس و زیر میز قایم شدم.

اسب پیتکو پیتکو از روی نیمکت ها پرید و پیش من آمد. مدام را به طرفش گرفتم و گفتم، جلو تر نیا! ولی اسب آمد و دُرُست جلویم ایستاد. تندی از جیبم شکلاتم را در آوردم و گفتم: «بیا شکلات بخور.»

اسب سرش را تکان تکان داد و گفت: «تازه علف خورده‌ام. علف می‌خواهی؟» اشکم را پاک کردم و گفتم: «علف نمی‌خواهم. مامانم را می‌خواهم!»

اسب خم شد و گفت: «سوار شو تا تو را پیش مامانت ببرم.» سوارش شدم. اسب من را بُرد خانه. پریدم بغل مامانم. بوسش کردم. اسب گفت: «بیا برگردیم مدرسه. الان زنگ کلاس را می‌زنند.»

مامان بوسم کرد و گفت: «برو مدرسه، زنگ آخر را که زدند، بیا!»

اسب پیتکو پیتکو من را برگرداند مدرسه. خودش هم رفت توی کتاب ●

# آشتی، آشتی

سوسن طاقدیس

دو روز دیگر مدرسه‌ها باز می‌شد. علی پرسید: «مامان، اگر بروم مدرسه، می‌توانم فوتبال بازی کنم.»

مامان گفت: «بله که می‌توانی. مدرسه یک حیاط بزرگ دارد.»

علی پرسید: «مامان اگر بروم مدرسه، می‌توانم خوراکی بخورم، آب بخورم.»

مامان گفت: «بله که می‌توانی، اما توی زنگ تفریح.»

علی پرسید: «دَدَ دَدَ دست‌شویی چی؟ مدرسه دست‌شویی دارد؟»

مامان جواب داد: «بله، نه یکی، نه دوتا، ده، دوازده تا.»

علی پرسید: «می‌توانم با مجید دعوا کنم و حسابش را برسم.»

مامان جواب داد: «هی هی هی، نه توی مدرسه و نه هیچ

جای دیگر نباید دعوا بکنی، وگرنه....»

علی گفت: «وای! چه خوب! پس باید با

مجید آشتی کنم.»

بعد هم دوید و رفت در خانه‌ی مجید تا

به او بگوید که باید با هم آشتی کنند ●





# اُقیانوس



سرگرمی

● مجید عمیق

● تصویرگر: حسین توکلی

این شکل‌ها را  
پیدا کن.





ستاره‌ی دریایی نامِ کدام حیوانِ این تصویر است؟



# یواش یواش



امروز صبح که بیدار شدم، به خودم گفتم: «وای! باز هم باید تند تند دست و رویم را بشویم. تند تند صبحانه بخورم و تند تند لباس بپوشم. بعد تند تند توی خیابان دنبال مامان بدم.» من این تند تند را دوست ندارم. منتظر شدم مامان بیاید. فکر کردم خودم را برایش لوس کنم که بگذارد باز هم توی رختخواب بمانم، ولی مامان نیامد و حوصله‌ام سر رفت. یک مرتبه فکر کردم، اگر مدرسه نروم، صندلی‌ام توی کلاس خالی می‌ماند. خانم‌ها بدون من درس می‌دهد. بچه‌ها بدون من نقاشی می‌کشند. بدون من بازی می‌کنند و می‌خندند. زود از جایم پا شدم. تند تند دست و رویم را شستم و به آشپزخانه دویدم. مامان خندید و گفت: «سلام دخترم! چه زود پا شدی امروز!»

امروز با خوش حالی، یواش صبحانه خوردم. یواش یواش لباس پوشیدم. بعد یواش یواش توی خیابان راه رفتیم و مامان یک عالم خاطره از بچگی‌اش گفت. آن وقت‌ها که تند تند به مدرسه می‌رفت ●



# خوابِ شیرین



منوچهر اکبرلو • تصویرگر: نسیم بهاری



تو با صدای بلند داستان «خواب شیرین» را تعریف کن.

# آتش به پنبه افتاد



بود و بود و بود، یک گوله‌ی پنبه بود. گوله‌ی پنبه گوشه‌ی اتاق افتاده بود.  
خواب می‌دید که نخ شده، پارچه شده، لباس سفید چین‌دار عروس شده است.  
ناگهان جیغش به هوا رفت.  
یک جرّقه‌ی آتش افتاده بود روی پنبه. گوله‌ی پنبه داد کشید. به فرش گفت:  
«کمک، کمک! دارم می‌سوزم.»  
فرش گفت: «به من چه! مگر من تو را آتش زدم؟ به میز بگو.»





گوله‌ی پنبه گفت: «میز جان، بیا پایه‌ات را بگذار روی آتش من تا خاموش شود.»  
میز گفت: «به من چه! اگر پایه‌ام بسوزد چه کنم؟ آن وقت به درد نمی‌خورم. به ساعت بگو.»  
گوله‌ی پنبه نگاهی به ساعت انداخت و گفت: «قربان تیک‌تاکت بروم. زود باش به دادم  
برس. الان می‌سوزم و خاکستر می‌شوم.»  
ساعت گفت: «به من چه! کار من تیک‌تاک کردن و نشان دادن وقت است. از صاحب خانه  
کمک بگیر.»

گوله‌ی پنبه داد زد: «آی! صاحب خانه به دادم برس. گوله‌ی پنبه‌ات می‌سوزد.  
لباس عروست می‌سوزد.»  
اما صاحب خانه خواب بود و صدای پنبه را نشنید.  
گوله‌ی پنبه گفت: «بیا بید با هم صاحب خانه را صدا کنیم.»  
اما صدای هیچ کدام بلند نشد. یک‌هو فرش جیغ زد و گفت: «آی سوختم! شعله‌ی پنبه من  
را هم آتش زد.»

میز خودش را کنار کشید. ساعت تیک‌تاکش را یواش‌تر کرد و...  
چند دقیقه بعد، گوله‌ی پنبه خاکستر شد، فرش سوخت. میز پایه‌هایش سوخت و گرومبی  
افتاد. از صدای گرومب میز، ساعت هم از دیوار کنده شد و افتاد و هزار تگه شد.  
از این همه سر و صدا، صاحب خانه از خواب پرید و دید ای‌وای! خانه‌اش دارد می‌سوزد...  
پنبه تمام شد، فرش تمام شد، میز تمام شد، خانه...  
قصه‌ی ما هم تمام شد ●



# در خیابان

تصویرگر: لاله ضیایی

بازی

این دو پنجره، سه  
اختلاف با هم دارند.  
آن‌ها را پیدا کن.

دبستان

نقاشی روی دیوار  
تمام نشده است.  
بقیه‌اش را تو بکش.

کدام یک  
از بچه‌ها، کارشان  
دُرُست است؟  
دور آن‌ها را خط بکش.

وسایلِ مثلِ هم  
را با خط به هم  
وصل کن.

به تعداد پرنده‌ها، گردی‌ها را  
آبی کن. ○○○.  
به تعداد بچه‌های توی  
اتوبوس، گردی‌ها را قرمز کن.  
○○○○○

# میمون بازیگوش

گینا روک پاوکه ● مترجم: سپیده خلیلی

تصویرگر: سمیه محمّدی



در باغ وحش یک نگهبانِ باهوش  
کار می کرد. نگهبان هر روز  
خانه‌ی حیوان‌ها را تمیز می کرد و  
نرده‌هایشان را برق می انداخت.  
یک روز شغال گفت: «ای داد!  
ای بی داد! دزد به خانام آمده و  
استخوان قشنگم را دزدیده!»  
نگهبان با تعجب گفت: «ولی من  
در خانه‌ات را مُحکم بسته بودم.»  
کمی بعد صدای شیر در آمد: «یکی به  
این جا آمده و توی رختخوابم دراز کشیده.»  
از آن طرف گورخر فریاد زد: «کمک!  
این جا توی گاه‌ها یک چیزی خِش خِش می کند.»



نگهبان رفت و از لای گاه‌ها، میمون کوچولو را  
بیرون کشید. با تعجب پرسید: «تو چه جوری  
آمدی این جا؟»  
میمون جواب داد: «از لای نرده‌ها آمدم.»  
نگهبان مهربان، میمون را به خانه‌اش برگرداند.





فردا صبح میمون کوچولو دوباره از لای نرده‌ها بیرون رفت. به دُم فیل چسبید. به آسب آبی سنگ زد و طوطی را اذیت کرد.



حیوان‌ها به نگهبان گفتند: «میمون کوچولو را زندانی کن!» نگهبان فقط لبخند زد. برای میمون کوچولو سه برابر غذا آورد و گفت: «بُخور، نوش جان!»

میمون کوچولو همه را خورد. حیوان‌ها از کار نگهبان تعجب کردند، ولی چیزی نگفتند. میمون کوچولو هر روز از لای نرده‌ها رد می‌شد. اُردک‌ها را می‌پراند. توپِ سگ آبی را برمی‌داشت و پَرهای دُرنا را می‌گند.

حیوان‌ها به نگهبان گفتند: «میمون کوچولو را بازنجیر بند!» اما نگهبان باهوش فقط لبخند زد و بهترین غذاها را به میمون داد.



میمون کوچولو کم‌کم چاق و چاق‌تر شد. آن‌قدر چاق شد که دیگر نتوانست از لای نرده‌ها رد شود. حیوان‌ها به هوش نگهبان آفرین گفتند، اما نگهبان باهوش فقط لبخند زد.

تصویرگر: سولماز جوشقانی



## پاییز

نون و پنیر و پاییز  
بارون می باره ریز ریز  
یه استکان چای داغ  
برای بابا بریز

## قاصدک

قاصدکم، خوش خبرم  
نرم و سبک مثل پَرَم  
یه عالمه خبر دارم  
فوتم کنید، می خوام برم

خط به خط، با هم سرودیم:

خاتون حسنی، شاهده شفیع، اکرم کشایی، شکوه قاسم‌نیا، مهری ماهوتی، بابک نیک‌طلب، شراره وظیفه‌شناس



## قطره‌ها

چهار تا قطره بارون  
می‌رسن از آسمون  
دوتاش برای باغچه  
دوتاش برای گلدون

## مثل سکه

آبرای تکه تکه  
بارون چکه چکه  
برگای زرد پاییز  
می‌افتن مثل سکه



## برگی بید

برگی درخت بیدم  
به آرزوم رسیدم  
شاخه رو ول نکردم  
موندم و برفو دیدم

## کلاغ پَر

کلاغه زیر بارون  
مونده توی خیابون  
اگر بگیریم «کلاغ پر»  
می‌پره به آسمون

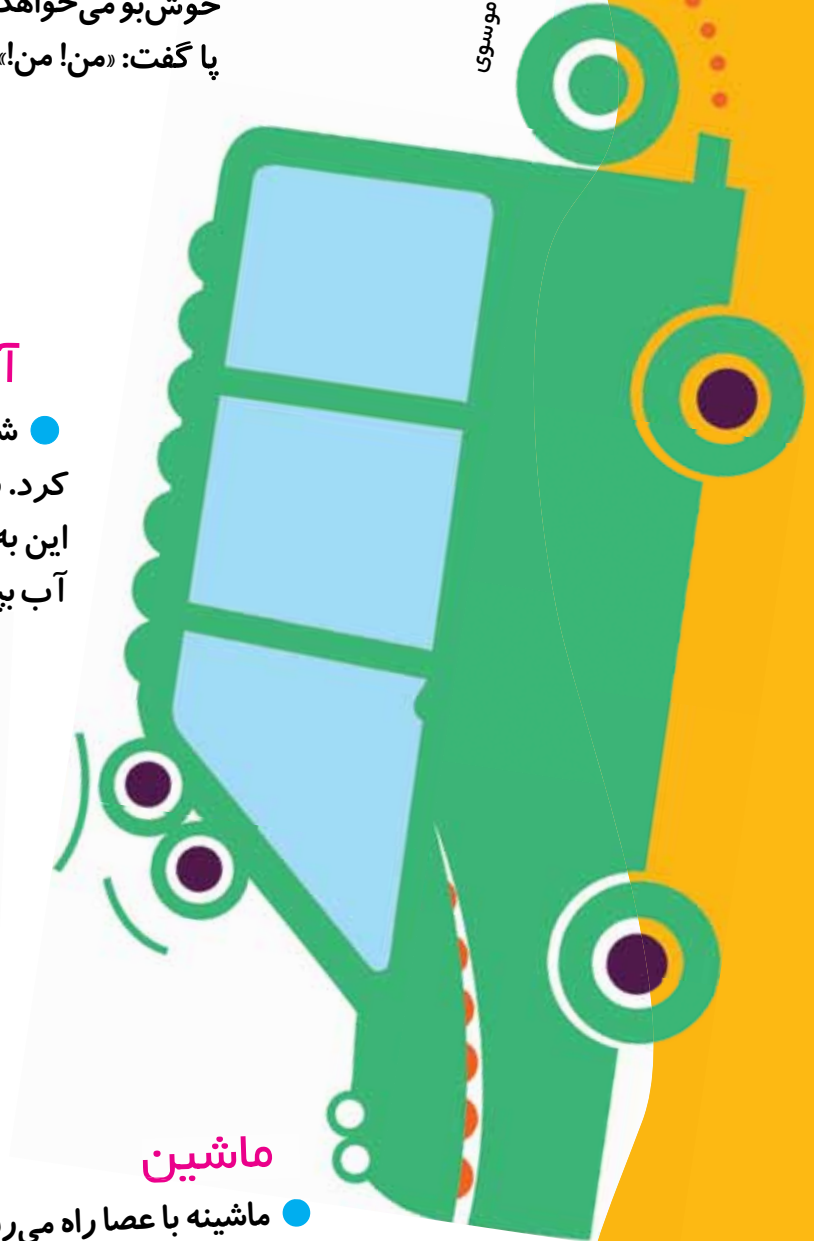


## من! من!

- جوراب برسید: «کی یک عطر خوش بو می خواهد؟»  
پا گفت: «من! من!»

## آب پاش

- شکرپاش همه ی شکرهایش را خالی کرد. بعد یک عالمه آب خورد و گفت: «از این به بعد من آب پاشم، می روم به گل ها آب پاشم.»



## ماشین

- ماشینه با عصا راه می رفت. «تاکسی برسید: «چرا با عصا راه می روی؟»  
ماشینه گفت: «آخه پنجر شده ام!»



قالقک



## ویز ویز

یک مگس خیلی گنده توی کلاس آمد.  
 نشست روی شانهِ دوستِ رو به رویی‌ام.  
 زدم روی شانهِ دوستم. گفت: «آی!»  
 خانم گفت: «هیس!»

مگس نشست روی دستِ بغل دستی‌ام. مُحکم  
 زدم روی دستِ بغل دستی‌ام. گفت: «آخ!»  
 خانم گفت: «هیس!»  
 مگس نشست روی سِرِ خودم. بغل دستی‌ام  
 مُحکم زد روی سِرَم.

مگس گفت: «ویز... ویز» و فرار کرد.  
 تا چند روز جایش روی سِرَم درد می‌کرد.



طاهره خردور



## دندان درد

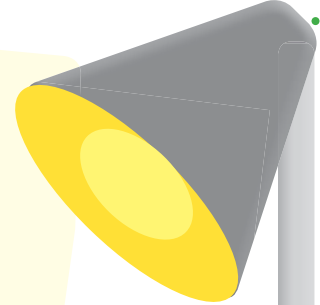
دست‌هایم را بلند کردم که خمیازه بکشم،  
 دستم به صورت بغل دستی‌ام خورد.  
 صورتش قرمز شد. گفتم، حالا چه کار کنم. با  
 بغل دستی‌ام یک عالم فکر کردیم. بغل دستی‌ام  
 دستش را گذاشت روی صورتش و هی گفت:

«آی دندانم! وای دندانم!»

بعد دوتایی با هم نمایش دندان درد را بازی کردیم.  
 هیچ‌کس نفهمید دست من چه کار بدی کرده بود.  
 اما من با دستم قهر کردم.



# سُرْخک



**قصه گو:** سلام بچه‌ها، امروز برایتان یک نمایش داریم. غریب آمده. عجیب را هم باید صدا کنم، بیاید... آهای عجیب! بیا نمایش را شروع کنیم.

**عجیب می آید، روی صورت عجیب چند لگه‌ی قرمز دیده می‌شود.**

**قصه گو:** داد می‌زند بیا بینم. چی شده عجیب؟

**غریب:** چرا این شکلی شده؟

**قصه گو:** چون مریض شده و سُرخک گرفته، مگر آن

لگه‌های سُرخ را روی صورتش نمی‌بینی؟

**غریب:** نگاه می‌کند عجیب بیچاره! حالا چی می‌شود؟

**قصه گو:** هیچی، اگر دواهایش را به موقع بخورد و استراحت کند،

خیلی زود خوب می‌شود.

محمدرضا شمس • تصویرگر: نیلوفر برومند





**عجیب:** به دست‌هایش نگاه می‌کند و می‌خندد.  
این لگه‌ها را می‌گویی؟ غریب به طرف عجیب راه می‌آفتد.

**قصه‌گو:** همان‌جا باش. این طرف نیا.

**عجیب:** چرا؟

**قصه‌گو:** برای این که غریب باید تا خوب شدنش از دیگران دور باشد،

تا آن‌ها مریض نشوند، باید تا مدتی همه چیزش

از دیگران جدا باشد، مثل غذا، قاشق، لیوان، بشقاب و ...

**عجیب:** ولی من چیزیم نیست. این لگه‌های سُرخ هم لگه‌های رنگی‌اند. ببینید.

با دستمال دست و صورتش را پاک می‌کند. دانه‌های سُرخ از بین می‌روند.

**غریب:** به همین زودی خوب شدی؟

**عجیب:** من اصلاً مریض نبودم که بخواهم خوب بشوم.

وقتی داشتم اُتاقم را رنگ می‌زدم، چند لگه رنگ روی صورت و

دستم اُفتاد. همین!

**قصه‌گو:** که این‌طور! خُب، بچه‌ها تا نمایش بعد خدا نگاه‌دار شما ●

**قصه‌گو دست تکان می‌دهد. عجیب و غریب هم دست تکان می‌دهند.**

با دوستانتان نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.





# بجیکم یا نجیکم؟

مجید راستی • تصویرگر: سحر حقگو



دوتا جوجه بودند. با هم بازی می کردند.  
این جوجه می گفت: «بجیکم، جیک؟»  
آن جوجه می گفت: «نجیکم، جیک؟»  
جوجه‌ها سر و صدا راه انداختند.  
این جوجه گفت: «می بجیکم، جیک!»  
آن جوجه گفت: «نمی بجیکم، جیک!»  
مامان مرغ سر و صدا را شنید. بدو بدو آمد و گفت:  
«چه خبر شده؟»

این جوجه جلو پرید و گفت: «می خواهم بجیکم، جیک!»  
آن جوجه جلو نپرید و گفت: «می خواهم، نجیکم، جیک!»  
مامان مرغ فهمید چی شده است. لبخند زد و گفت: «عیبی ندارد.  
تو بجیک، جیک. تو نجیک، جیک.»  
بعد هم قدم زد و رفت.

جوجه‌ها باز هم بجیکم جیک، نجیکم جیک  
گفتند و با هم بازی کردند ●





سرورکتبیا

# غون غون

همه جا ساکت بود. دنیا که حوصله اش

سَر رفته بود، صدازد: «آهای! کسی نیست؟»

فواره‌ی توی باغ گفت: «من هستم. بِفِشَم یا نفشم؟»

دنیا گفت: «بفش، بفش!»

فواره به هوا پرید و فش فش کرد.

برّه کوچولو از خواب پرید و گفت: «من هم هستم. بِبَعَم یا نبعم؟»

دنیا گفت: «بع، بع!»

برّه جستی زد و بع بع کرد.

باد زیر درخت نشسته بود، گفت: «من هم هستم. بِهُویم یا نهویم؟»

دنیا گفت: «بهو، بهو!»

باد دور درخت چرخید و هوهو کرد.

سَر و صداها بلند و بلندتر شد. نی نی کوچولو گوش هایش را تیز کرد و با

خوش حالی گفت: «اجازه! من هم هستم. بِغُونَم یا نغونم؟»

دنیا گفت: «بغون... بغون!»

نی نی کوچولو غون غون کرد.

همه جا پُر از جنب و جوش شد. پُر از صدا شد. دنیا هم، فواره و برّه و

باد و نی نی کوچولو را بغل کرد و گفت: «می‌خواهم برایتان قصّه

بگویم. بگویم یا نگویم؟»

همه گفتند: «بگو، بگو!» و دنیا قصّه گفت



# شاخه و برگ



یک تابلو دُرُست کن.  
چند شاخه‌ی خُشک پیدا کن.  
چسب و کاغذ هم آماده کن. فکر کن و ببین چه  
شکل‌هایی می‌توانی با شاخه‌ها دُرُست کنی.



طرح و اجرا: طاهره عرفانی



تو هم با شاخه‌های خُشک، شکل‌هایی  
را که دوست داری، دُرُست کُن.



می‌توانی با  
چند تا سنگِ هم، شکل  
دُرُست کنی؟



افسانه شعبان تژاد • تصویرگر: ثنا حبیبی راد



# کی بود، کی بود؟ خروسی بود

خروسی بود که نوک نداشت  
جای نوکش مداد گذاشت  
مداده، همراهش شده بود  
خروسه نقاش شده بود  
نشست یه سر دو گوش کشید  
برای گربه، موش کشید



گنجشکه گفت: «دونه بکش.»

کلاغه گفت: «لونه بکش.»

دونه کشید، لونه کشید  
ماهی و رودخونه کشید  
دریا و آسمون کشید  
برای این و اون کشید





دلش می خواست اگر بشه  
قدُّدا خانم بکشه  
جوجه ی خوش حال بکشه  
برای اون بال بکشه

با خوش حالی از جا پرید  
اما نگاه کرد و چه دید؟  
دید که نوکش تموم شده  
مداده هام و هوم شده  
مداده رو کنار گذاشت  
خروسی شد که نوک نداشت



# گل نَخور گل بزَن،



بچه‌ها زمین بازی‌شان را با گچ به دو بخش مساوی تقسیم می‌کنند.  
هر گروه با در دست داشتن یک بادکنک، یک طرف زمین می‌ایستد.



بازی، ورزش

هر گروه به بادکنکش ضربه می‌زند تا آن را به زمین طرف دیگر بیندازد،  
اما گروه مقابل بادکنک را بر می‌گرداند. برنده گروهی است که بادکنکش در زمین مقابل بیفتد.



# قِلَشِ بَدِه



توپ را روی زمین قِل بده.

در حرکت بعدی زانوهایت را روی زمین نگذار.

حالا به جای توپ، از یک حلقه استفاده کن  
و همان حرکتها را انجام بده.

# زنگ تفریح



زنگ تفریح بود. زنگ تفریح کی‌ها؟ امیر و بچه‌ها. امیر رفت کنار دیوار. به لقمه‌ی نان و پنیر و سبزی‌اش یک گاز زد. یک تگه‌ی کوچولو از نانش افتاد زمین. یک مورچه‌ی کوچولو آمد پیش خرده نان. کم کم مورچه‌های دیگر هم آمدند. یک مرتبه چشم امیر به مورچه‌ها افتاد. به خودش گفت: «این‌ها از کجا آمدند؟» بعد با خوش حالی چند تگه‌ی دیگر از نانش را برای مورچه‌ها گذاشت. امیر، نان بردن مورچه‌ها را تماشا می‌کرد که زنگ خورد. بچه‌ها به طرف کلاس رفتند. موقع رفتن، امیر کنار دیوار را نگاه کرد. همه رفته بودند. زنگ تفریح آن‌ها زودتر تمام شده بود.

● زنگ تفریح کی‌ها؟ مورچه‌ها



● محمّدحسین حسینی  
● تصویرگر: مرجان بابامرندی





# ونور پروانه

● فرزند خداجو  
● تصویرگر: الهه آقا میر علی اکبری

سنجاب داشت توی جنگل گردش می کرد. یک هو چشمش به یک چیز کوچولوی سفید افتاد. آن چیز، پیله‌ی یک کرم بود.



سنجاب که تا آن موقع پیله ندیده بود، گفت: «وای! چه قدر سفید

است! چه قدر قشنگ است! این گردالی سفید مال من است، مال خودِ خودم!»

بعد آن را روی زمین قل داد تا به لانه‌اش برود.

همان موقع کلاغ از راه رسید. کلاغ که تا آن موقع پیله ندیده بود، گفت: «وای چه قدر

سفید است! چه قدر قشنگ است! این گردالی سفید مال من است، مال خودِ خودم!»

کلاغ سعی کرد بانوکش آن را بردارد و به لانه‌اش برود. سنجاب عصبانی شد.

جیر جیر جیغ کشید و گفت: «این مال من است!»

ناگهان پیله تکان خورد. سنجاب و کلاغ ترسیدند و عقب رفتند.

پیله باز هم تکان خورد و سوراخ شد.

کم کم سوراخ پیله بزرگ و بزرگ‌تر شد. ناگهان از توی آن،

پروانه‌ی سفید کوچکی بیرون آمد. پروانه‌ی سفید کمی بعد پرواز کرد و به طرف نور

خورشید رفت.

سنجاب و کلاغ به هم نگاه کردند و لبخند زدند.

● بال‌های نازک پروانه زیر نور خورشید می‌درخشید



# برای بزرگ‌ترها



**چند روز از این ماه:** آشنا شدن با برخی مناسبت‌ها و نام‌ها از جمله هدف‌های صفحه‌ی مناسبت‌ها برای مخاطبان است.



**قصه، نمایش:** بازی در قالب نمایش کودک را با مهارت‌های زندگی آشنا می‌کند. رفتار و گفتار دُرست را در عمل می‌آموزد و او را با فعالیت‌های گروهی همراه می‌سازد.

**قصه:** دایره واژگان کودک را گسترش می‌دهد. تخیلش را تقویت می‌کند. مهارت خوب گوش کردن و خوانش را بالا می‌برد.



**شعر:** خواندن و حفظ کردن شعر برای کودک لذت‌بخش است. و به تقویت حافظه و خیال او کمک می‌کند.



**بازی:** بالا بردن سطح دقت، تمرکز و تقویت حواس پنج‌گانه و آشنایی با مهارت‌های زندگی را امکان‌پذیر می‌سازد.



**کاردستی:** ساختن و دُرست کردن چیزهایی، با وسایل دور و بر کودک، کسب مهارت، تقویت بینایی، هماهنگی چشم و دست، و خلاقیت را می‌تواند برای کودک به همراه داشته باشد.



**پشت جلد:** آشنا کردن کودک با نام استان‌ها و برخی از ویژگی‌های هر منطقه، از هدف‌های پشت جلد است.

**متحرک‌سازی:** برای آشنا کردن کودکان با متحرک‌سازی. از کودک بخواهید گوشه‌ی بالای مجله را با انگشتانش بگیرد و به سرعت ورق‌ها را از آخر به اول روی هم بیندازد. چند بار این عمل را انجام دهد تا به حرکت تصاویر پی ببرد.

